

# «مرگ»، قالب جدید آقای نویسنده بود برای گفتن نگفته‌ها... ۶ خرداد، اولین سالگرد نادر ابراهیمی

■ سیده زهرا برقی

می‌گفت:

«داستان‌های من پایان ندارد. برای این که پایان، بی‌معنی است. پایانی وجود ندارد. داستان نباید پایان داشته باشد. ادبیات داستانی، یک پایه‌ی استوار اعتبارش در این است که در وجود مخاطب ادامه داشته باشد. ارزش مجنون در این است که همچنان عاشق بماند و در میان ما باشد.»

می‌گفت: «زندگی، ملک وقف است دوست من! تو حق نداری روی آن فساد کنی و به تباهی‌اش بکشی... مگر آن که، از بیخ و بن، ملک وقف بودنش را فراموش یا انکار کرده باشی، که در این صورت، البته، نه خود تو مسأله‌ای هستی و نه آنچه می‌کنی

«زندگی»، برای نادر ابراهیمی چیزی بیش‌تر از خوردن و خوابیدن، پول درآوردن و خرج کردن، و باری به هر جهت رفتن بود. «زندگی» برای نادر، مساوی بود با حقی که خدا به ما داده تا بتوانیم اموری را اصلاح کنیم. کجی‌ای را صاف کنیم یا راه نرفته‌ای را برویم و کشف کنیم.

می‌گفت: «زندگی، ملک وقف است دوست من! تو حق نداری روی آن فساد کنی و به تباهی‌اش بکشی... یا بگذاری که دیگران روی آن فساد کنند. حق نداری بایر و برهنه و خلوت و بی‌خاصیت نگهش داری یا بگذاری که دیگران نگهش دارند. حق نداری بر آن ستم کنی و ستم راه روی آن، بر تن و روح خویش، خاموش و سر به زیر، بپذیری... حق نداری در آن، چیزی که به زیان دردمندان و ستمدیدگان باشد بکاری، برویانی و بارآوری.»

حق نداری علی‌هش، حتی در بدترین روزگار و سخت‌ترین شرایط، اعلامیه صادر کنی، یا به آن دشنام دهی. حق نداری با رنگ‌های چرک و تیره‌ی شهوت، نفرت، دناقت و رذالت، رنگینش کنی...»

مگر آن که، از بیخ و بن، ملک وقف بودنش را فراموش یا انکار کرده باشی، که در این صورت، البته، نه خود تو مسأله‌ای هستی و نه آنچه می‌کنی مسأله‌ایست که قابل بحث و اعتنا باشد. در حقیقت، نبوده‌ای و نیستی تا چنین و چنان کردنت، روی زمینی که ما ملک وقف می‌دانیم، چنین و چنان کردنی تلقی شود. نیامده‌ای، نمانده‌ای، و نرفته‌ای. از هیچ، به قدر هیچ باید خواست و نه بیشتر...»

دیدید؟ «زندگی» برای نادر مثل یک حماسه‌ی تمام نشدنی، هر لحظه جریان دارد.

■

«خوشبختی» را هم بگذارید از نگاه نادر ببینیم. نادر می‌گفت:

«خوشبختی، نامه‌ای نیست که یک روز، نامه‌رسانی زنگ در خانه‌ات را بزند و آن را به دستان منتظر تو بسپارد. خوشبختی، ساختن عروسک کوچکی است از یک تکه خمیر نرم شکل پذیر... به همین سادگی، به خدا به همین سادگی... اما یادت باشد که جنس این خمیر باید از عشق و ایمان باشد نه هیچ چیز دیگر...»

نادر، با وجود بیماری و سختی‌های دوران زندگی، کاملاً احساس خوشبختی می‌کرد. این را

بارها و به زبان‌های مختلف گفته

بود.

■



## کارگاه ادب زمستان درون ■ معصومه حسینی

فراموش نکرده‌ام  
نامت را  
یادت را  
و آبشار گیسوانت را  
پنجره‌ها از سکوت تو لبریز می‌شدند  
و من از رفتار زمستانی‌ات  
چرا که این‌گونه برایم زیباتری  
عشق چیست جز  
برگ‌های شتابزده‌ی پاییز  
جز دانه‌های برفی  
که به کوهستان درونم سلام می‌کنند  
عشق چیست جز  
نامی که در تو یافته‌ام

### تلاش برای رسیدن به فرم

شاعر، در قالب «سپید» از آن جا که به برخی عناصر شعری دیگر قالب‌ها توجهی ندارد، مثل وزن عروضی و نظم و هندسه خاص قافیه‌ها در شعر سنتی، لازم است نگاه هنری دقیق‌تری به اجزای شعر داشته باشد و خلاء موسیقایی شعر را با شگردها و تکنیک‌های خاص زبانی پر کند. به‌ویژه که شعر در ظاهر درست مثل متن ادبی یا نثر شاعرانه‌ای است که تخیل و زبان شاعرانه در آن نمود دارد. برای این که میان «سپید» و «متن ادبی» تمایز خاص صورت گیرد لازم است شعر سپید از نظر ساختمان و فرم هنری به تعریف دقیق خود دست یابد.

در شعر «زمستان درون» تلاش شاعر برای غنای موسیقایی شعر و ایجاد فرم هنری چشم‌گیر است هر چند می‌توانست از آن چه هست هنری‌تر و چشم‌گیرتر باشد؛ مثلاً:

۱. پرهیز از چینش واژه‌هایی که نهایتاً به جمله‌ای شعاری تبدیل می‌شوند یا برگرفته از بافت زبان مردم (عامیانه) به شمار می‌آیند مثل: «چرا که این‌گونه برایم زیباتری»  
۲. استفاده غنی‌تر از قافیه؛ مثلاً تعبیر نحوه چینش واژه‌ها

در این دو سطر:

«عشق چیست

به جز برگ‌های شتاب زده پائیز»

که در این حالت بار موسیقایی شعر بیش‌تر می‌شود و قافیه نمود بهتری می‌یابد.

۳. تصویرپردازی برای کامل کردن فرم:

مثلاً با تغییر در این سطرها:

«جز دانه‌های برفی

که بر کوهستان درونم فرو می‌ریزند»

– و نهایتاً مدور کردن شعر با یک تکرار ساده:

«عشق چیست

جز

نامی که در تو یافته‌ام

نامی که

فراموش نکرده‌ام...»

\*

به نظر نادر ابراهیمی، اگر جایی، در برهه‌ای از زمان، دیدی که «انسانیت» به هر نحوی که در دنیا امکانش هست، دارد لگد مال می‌شود، «استعفا بده». برو جای دیگری که انسانیت معنای خود را از دست نداده باشد. این بزرگ‌ترین خدمتی است که به روح خودت می‌کنی.

\*

خیلی‌ها متهم‌اش کرده بودند به پراکنده‌کاری. می‌گفتند که باید یک نویسنده به قالبی که به عنوان سبک کارش انتخاب کرده، متعهد باشد. و بنا بر همین حرف، نادر را نویسنده‌ی غیرمتعهدی می‌دانستند که منسجم کار نمی‌کند. تو که می‌دانی! نادر برای گفتن حرف‌هایی که در سینه‌اش مانده بود، دنبال بهترین قالب می‌گشت. بهترین فرمی که بتواند واژه‌ها را در آن یگنجانند. برای نادر ابراهیمی مهم نبود که یکبار فیلم‌سازش بخوانند و یکبار شاعرش بنامند و در مقطعی از زمان هم به عنوان داستان‌نویسی بشناسندش که از مبانی تصویرسازی کتاب کودک هم سر در می‌آورد. توی کارنامه‌ی نادر، تنوعی از کار می‌بینیم که هر کدام از آنها به تنهایی باری از دوش فرهنگ جامعه برداشته و حالا مجموعه‌ای شده باورنکردنی... گرچه برای خود نادر، کاملاً باور کردنی بود.

مجموعه‌ی داستان‌های کوتاه – نمایشنامه‌ها – رمان – فیلم‌نامه – زندگی‌نامه – سفرنامه – تئوری‌پردازی‌ها – نامه‌نگاری‌ها – و ترجمه و پیشگفتارنویسی از جمله کارهایی است که نادر انجام داده به‌علاوه‌ی انبوهی از فعالیت‌ها مثل کارگردانی و ترانه‌سرایی و...

\*

کدام بیماری بود که این مردِ مرد را از پایِ درآورد؟ کدام درد بی‌درمان، نوشتن را از نادر، یا نادر را از نوشتن گرفت؟ اصلاً مگر می‌شود کسی باشد که آن همه مقاومت کند و تسلیم تیرگی‌های روزگار نشود، اما به سادگی مقابل یک بیماری ساده زانوانش را خم کند و تسلیم شود؟ من که باور نمی‌کنم. این، بیماری نبود که مرد را شکست چیزی مثل همان «استعفا بده» فرمانی برای این مرد صادر کرد تا از جفای روزگار خلاص شود و نادر ابراهیمی درست همین لحظه احساس کرد که باید برود. و رفتن‌اش فرم جدیدی بود برای گفتن ناگفته‌ها. مرگ، برای آقای نویسنده یک قالب جدید بود تا حرفش

را بزند. حالا نادر ابراهیمی از

آن بالا خواننده‌ی مطالبش را

می‌بیند. می‌آید پایین، می‌نشیند

کنارشان و در مورد مجهولات

برایشان توضیح می‌هد. نادر

ابراهیمی از بند درآمده. حالا

همه‌ی مخاطبان‌ش را می‌بیند و

می‌تواند با تک‌تک‌شان ارتباط

برقرار کند. فقط می‌ماند یک چیز:

کتاب جدیدی از نادر ابراهیمی، دیگر

نخواهیم دید و فرزندان ما مسلماً خیلی

کمتر از آن چیزی که ما الان از آقای

نویسنده می‌دانیم، خواهند دانست. خیلی

کمتر... خیلی خیلی کمتر...